

## چنین باید کرد!

فاضل غیبی

چندی پیش جستار "چه باید کرد؟" با استقبال شماری از میهن دوستان روبرو شد و آنان با بیان پیشنهادهای مشوق کوشش برای پاسخگویی به این پرسش شدند.

"طرح درست مسأله نیمی از حل آن است" (W. Heisenberg). و بدون شناخت درست از اوضاع کنونی نمی توان گامی بجلو برداشت. تاریخ معاصر ایران خود گواه است که نبود درک درست از موقعیت حاضر به تحولات خسران آوری دامن می زند.

در نوشتارهای پیشین حکومت اسلامی ایران را توتالیتر ارزیابی کردم. طبعاً هیچ دو پدیده اجتماعی در همه جوانب یکسان نیستند و اگر رژیم اسلامی در مقایسه با دو پیشینه تاریخی خود از ویژگی های دیگری نیز برخوردار است، اما با تکیه بر آنها نمی توان سرشتی متفاوت برای رژیم قائل شد. این ویژگی ها، مانند "آزادی نسبی رفت و آمد"، "آزادی ظاهری نشریات" و بالاخره "اختلافات میان جناح های حاکم"... بسیاری را بر آن می دارد که تصور کنند، حکومت اسلامی بزودی از درون متلاشی خواهد شد!

در حالیکه قدرت رژیم بر پایه ایدئولوژی چپ-اسلامی در بخش بزرگ ایرانیان رسوخ کرده و آنان را ناآگاهانه به پشتیبان حکومت اسلامی بدل ساخته است. تنها در صورت شناخت درست و دقیق همین نفوذ است که می توان راه برون رفت از بن بست ایران را یافت. در غیر این صورت "حرکات مبارزاتی" و "تشکلات سیاسی" جز پیامدهای خسران آور و قربانیان بی ثمر نتیجه ای نخواهد داشت و هر بار بر امید و اراده مردم شکست وارد می آورد.

باید مسئولانه با این واقعیت روبرو شد که سرنگونی فرضی حکومت اسلامی بدون جانشینی مدیر و مدبر که بتواند کشور را بسوی سازندگی، رفاه و آزادگی هدایت کند، می تواند به تلاشی میهن همه ایرانیان منجر شود.

اما واقعاً با رژیمی که از قوی ترین وسایل سرکوب، تبلیغ و تحمیق برخوردار است، از هیچ خونریزی ابایی ندارد و بخش قابل توجهی از هم میهنان نیز پشتیبان او هستند، چه می شود کرد؟ چه سلاح مدرن و یا وسیله جادویی می تواند قدرت آن را درهم شکند؟

مهمتر از برکناری رژیم، جانشینی آن با نظامی است که بتواند با پشتیبانی ایرانیان به بازسازی و نوسازی دموکراتیک کشور بپردازد! به عبارت دیگر باید دید چگونه می توان یکی از محکم ترین و خشن ترین حکومت های تاریخ را بدانجا برد که نه تنها از سرکوب و خونریزی دست بردارد که داوطلبانه کنار برود!

می توان پرسید، آیا مردم سرزمین دیگری توانسته اند چنین رستاخیزی را به انجام برسانند و اگر چنین "غول"هایی را یافتیم آیا خواهیم توانست رمز موفقیت شان را بیابیم و بکار گیریم؟

خوشبختانه در همین همسایگی ایران چنین معجزه ای رخ داد. سخن از ملت بزرگ هند است که به رهبری گاندی توانست بزرگترین امپراتوری تاریخ را به زانو درآورد:

می دانیم که هندیان پس از یک سده تسلط انگلیس به چنان خفتی رسیده بودند که حاکمان انگلیسی به دلخواه زبان رسمی کشور را از فارسی به انگلیسی تبدیل کردند. آنان از چنان ابهت و "سیاستی" برخوردار بودند، که فقط بر نیمی از کشور بطور مستقیم حکومت می راندند، در حالی که نیمه دیگر از مهاراجه نشین هایی تشکیل می شد که داوطلبانه بر سلطه انگلیس گردن نهاده بودند!

بنابراین خفتی که ملت هند بدان دچار آمده بود بخوبی یادآور درماندگی امروزین ایرانیان در برابر حکومتگران اسلامی است.

روایات تاریخی حکایت از آن دارند که پایداری مسالمت آمیز گاندی توانست با کمترین هزینه مالی و جانی بر امپراتوری عظیم انگلیس غلبه کند و نه تنها استقلال هند را تأمین کند، بلکه یکی از عقب مانده ترین کشورها را به بزرگترین دموکراسی جهان بدل سازد. در این میان کمتر بدین نکته اساسی توجه می شود که گاندی با برخورداری از پشتیبانی هم میهنان خود توانست قدرت و نفوذ حکومتگران انگلیسی را گام به گام درهم شکند.

کوتاه آنکه، گاندی هیچ عصای جادویی در دست نداشت و تنها بدین سبب از پشتیبانی مردم هند برخوردار شد که به ویژگی‌های ملی هند رفتار می‌کرد. منش او به بیداری این ویژگی‌ها نزد همراهانش انجامید و به آرامی به نیرو و جاهتی عظیم بدل گشت. اصول رفتاری او سه بیش نبود:

- Satyagraha تکیه بر حقیقت

- Ahisma پرهیز از خشونت

- Swaraj حق تعیین سرنوشت فردی و جمعی

شاید این سه اصل ساده و رفتار به آنها آسان به نظر آید، اما این‌ها درونمایه سرشت فرهنگی است که در طول هزاران سال زندگی شهرنشینی تبلور یافته است. موفقیت گاندی را باید در این دانست که او عناصر فرهنگ هندی پرورش شده در تاریخ شهرنشینی را سرمشق قرار داد و از این راه روحی جدید در جامعه هندی دمید.

جالب آنکه سرشت این فرهنگ چنان بود که با وجود اختلاف شدید با "فرهنگ غرب"، توانست به تبلوری نوین از مدرنیته دست یابد. واقعاً نیز معجزه ای بود که در هندوستان نظام دموکراتیک با ثباتی مستقر شود و در جامعه ای که از سیستم کاستی رنجور بود برابری شهروندی تحقق یابد. اما این معجزه نشان داد که در حوزه‌های فرهنگی با پیشینه شهرنشینی، ویژگی‌های اصلی برای گذار به جامعه مدرن نهادینه است و با تکیه بر آنها جامعه مدنی می‌تواند بعنوان بنیان دموکراسی مستقر گردد.

از جمله این ویژگی‌ها "مسالمت جویی و پرهیز از خشونت" است. مسالمت جویی فقط در زندگی شهرنشینی قوام می‌یابد و بر این اندیشه استوار است که بهبود شرایط زیست بستگی کامل به همکاری و همیاری در جامعه دارد. تقسیم کار و تأمین هماهنگی تولیدی و اجتماعی نیازمند اندیشه ورزی و مسالمت جویی است و این دو بدون یکدیگر تحقق نمی‌یابند. از سوی دیگر، در جامعه ای که مسالمت جویی نهادینه باشد، تا تحقق مدرنیته که بر اندیشه ورزی استوار است نباید راهی دراز پیمود.

در اروپا به سبب گسست در تاریخ شهرنشینی پیشرفت اندیشه ورزی با رشد مسالمت جویی همراه نبود و بدین سبب هرچند اروپاییان به آقایی بر جهان دست یافتند، اما نه تنها نتوانستند مدنیت نوین را در جهان گسترش دهند، بلکه خود اروپا نیز به میدان بزرگترین کشتارها در تاریخ جهان بدل شد و باید دو جنگ جهانی را تجربه می‌کرد تا به اهمیت بنیادین مسالمت جویی و صلح طلبی پی برد.

از اینرو، شاید در وهله نخست چنین بنظر نیاید، اما تحقق ویژگی‌های نهادینه در جامعه ایران انقلابی‌ترین جنبش قابل تصور است و وسیله‌ای است که نه تنها به نکبت امروزی ایران پایان می‌دهد، بلکه جامعه را به مدنیت جدید رهنمون می‌سازد.

اما مگر نه آنکه ویژگی‌های "ایرانیگری" کمابیش در هر ایرانی نهادینه است، پس چرا تا بحال چنین رستاخیزی رخ نداده و اصلاً چرا ملتی با چنین ویژگی‌ها به چنین روزی افتاده است؟

نگاهی کوتاه به رویدادهای چند دهه گذشته پرده از ویژگی شگرف جامعه ایران برمی‌دارد. این ویژگی آن است که جامعه از شکافی هویتی و فرهنگی رنجور است. در کنار مردمانی نیک، مهربان و آزاداندیش، کسانی چشم‌را می‌آزارند، که در بند تاریک‌ترین اندیشه‌ها به ناراست‌ترین رفتارها مشغولند. در ایرانی که در آن هزاران سال پیش مهر و آزادگی به همزادی سرافرازی و شادمانی زایش یافت، کسانی خشونت، بی‌رحمی و سفاهت را به اوج رسانده، امروزه جان و مال و آزادگی هم میهنان خود را پایمال می‌کنند.

گسست فرهنگی جامعه ایران بسیار ژرف‌تر از آن است که آن را بتوان به گوناگونی عقاید و منش‌ها نسبت داد. به حدی که تولد و زندگی در ایران خود به خود به معنی ایرانی بودن نیست، بلکه برخورداری از فرهنگ و منش ایرانی است که او را شایسته این نام می‌سازد.

امروزه ارزش‌های فرهنگ ایرانی در برابر تهاجم ایدئولوژی‌ها زنگار گرفته و مخدوش شده است. بحدی که حتی بسیاری ایران دوستان آن را در جهان امروز ناکارآمد می‌یابند. به هدف روشن ساختن تفاوت‌ها، بی‌فایده نیست که تاریخ اجتماعی ایران را به دقت فلسفی واریسید. بنا به مجال این نوشتار به مهمترین محور این بررسی اشاره می‌کنم:

۱) نه تنها در جامعه ایرانی بسیاری آیین ها و مرام ها پدید آمدند، بلکه ادیان جهانی یهودی، مسیحی، بودایی .. از سوی ایرانیان پذیرفته شده در ایران زمین جامعه‌ای چندصدایی از آرا و آیین های گوناگون پدید آمد که در آن دگراندیشی امری طبیعی و نواندیشی ویژگی ارجمندی به شمار می رفت.

۲) حکومت بر جامعه‌ای رنگارنگ از آیین ها، نژادها و اقوام پرشمار با تکیه بر آیینی یکسان امکان ندارد و بحران دوران ساسانی نشان می داد که اندیشه استقلال اورنگ پادشاهی از رنگ مذهبی برای نخستین بار در جهان، در ایران به ضرورتی بدل شده بود و امپراتوری ایران آستن زایش نظامی نوین در تاریخ بود.

۳) پیدایش آیین های جهانگرای مزدکی و مانوی آیین های کهن را در بوته آزمایش و برخورد آرا و اندیشه های گوناگون قرار می داد و در میان ایرانیان تنگ نظری آیینی، نژادی، قومی و جنسی هرچه کم رنگ تر می شد و به ضرورت زندگی در چنین جامعه ای، در آن مردمانی عاری از یکسونگری و برخوردار از منشی آزاده و استوار بر "آوا" پدید آورد.

۴) در جامعه ای که آزادی عقیده و رأی روا باشد، انسان از "آوا"یی برخوردار است که کانون خدشه ناپذیر هستی و هویت اوست. چنانکه در شاهنامه، بعنوان آیین نامه زندگی ایرانی، هر آنکه از "آوا"ی انسانی برخوردار است صرفنظر از هر نمود جنسی، نژادی، قومی و ایمانی می تواند از فره ایزدی نیز برخوردار گردد.

اینک باید پرسید، اگر سرشت جامعه ایرانی به چنین جایگاه والایی رسیده بود، کدام بدآموزی ها در دوران معاصر موجب شدند که در راه سقوط به فلاکت امروزی برسد؟ مهمترین این بدآموزی ها چنین اند:

۱) "ستیزه" که نزد بسیاری به نام "مبارزه" ارزش مثبتی تلقی می گردد، نه تنها برازنده انسان نیست، بلکه به بهبود اوضاع فردی و اجتماعی کمک نمی کند. تا بحال هیچ حقی با "مبارزه" گرفته نشده و هیچ بیدادی از میان نرفته است. در فرهنگ ایرانی، اعتماد، پیوند و پیمان میان مردمان راهگشای دادگری است و بر اختلافات و نارسایی های اجتماعی تنها از راه گفتگو و تفاهم خردمندان غلبه توان کرد. جهان معاصر نیز نشان می دهد که عدالت اجتماعی در جوامعی پیشرفت داشته است که در آنها روابط اجتماعی بر تفاهم متقابل تکیه داشته است. به یک کلام، در فرهنگ ایرانی برخلاف بدآموزی های موجود "حق دادنی است، نه گرفتن!"

۲) عیب پوشی: امروزه در نزد بسیاری عیب جویی، پرده دری و بدگویی، بعنوان "انتقاد"، از ویژگی های مثبت بشمار می رود، درحالیکه کرامت انسانی و پیوند مهر میان انسان ها را خدشه دار می کند. "انتقاد" در فرهنگ ایرانی، فقط متوجه رفتار است و نه کردار.

۳) راستی: در فرهنگ ایرانی، انسان تنها در هماهنگی با نظام هستی رستگار می شود. آری، در هر دروغی مصلحتی است اما نه با "تقیه و فریب"، بلکه تنها با راستی است که می توان وجودی سرافراز و شایسته یافت! راستگویی و حقیقت جویی دو روی یک سکه اند و در فرهنگ ایرانی انسانیت انسان با راستی می بالد و ناراستی خدشه ای است بر نظام هستی. با انتخاب راستی، اراده استوار می شود و انسان مسئولیت پذیر هستی می یابد.

۴) انسان در آغوش مهر پدر و مادر پرورش می یابد و با خدمت خود به خانواده، مهر آنان را پاسخگوست. مادامیکه مردم جهان در کشورهای زندگی می کنند و نیازهای زندگی انسان در چهارچوب ملی برآورده می گردد، پاسخگویی به مهر جامعه تنها در چهارچوب ملی ممکن است. البته دوستی و همکاری هرچه نزدیک تر با دیگر مردم جهان شایسته است، اما نه تنها انسانیت انسان در خدمت به میهن خود تحقق می یابد که خدمت به میهن بهترین راه برای خدمت به پیشرفت جهان نیز هست.

چنین نگرشی نگاه ما به سرنوشت تاریخی ایران را نیز دگرگون می کند: اگر اراده داریم که مسئولانه سرنوشت جامعه خود را در دست گیریم، گام نخست این است که خود را ادامه دهنده راه گذشتگان بدانیم و مسئولیت رفتار آنان را نیز به عهده گیریم و به هویت تاریخی خود مسئولانه برخورد کنیم (نگوییم خارجی ها چنین کردند و سرنوشت چنین بود!) همه گذشتگان ما، پدران و مادرانی هستند که به توانایی به تداوم فرهنگ ایران زمین کوشیده اند. بنابراین باید همه آنان را ارج بداریم و بویژه شخصیت های تاریخی را با معیار خدمت به ایران بسنجیم. چنانکه نه تنها امیرکبیر، بلکه ناصرالدین شاه، نه تنها مصدق، بلکه محمدرضا شاه و نه تنها فروغی، بلکه ارانی در حد توانایی خود به خدمت به ایران کوشیدند و باید کوشش های آنان را ارج نهاد و آرزوی مشترک آنان برای سربلندی ایران را تحقق بخشید.

چنین است که شالوده فرهنگ ایرانی بطور شگفت‌انگیزی با ویژگی‌های مدرنیته، از جمله حقوق شهروندی، رفتار مسئولانه و همزیستی مسالمت‌جویانه هم‌ارز است. آیا مثلاً این شگفت‌انگیز نیست، که در سراسر شاهنامه که در آن صدها نبرد و زورآزمایی حماسه‌سرایی شده‌اند، هیچگاه از ستیزه‌جویی، و "شهادت" ستایش نشده است؟!

در نگاه نخست بنیادهای فرهنگ ایرانی منطقی و درست به نظر می‌آیند، اما آن‌ها زمانی جایگاه شایسته خود را بازمی‌یابند، که بتوانند ضدفرهنگ چپ - اسلامی را واژگون کنند. کوتاه آنکه، اگر کسی حتی یکی از این واژه‌ها را مفهومی مثبت تلقی کند، بنیان‌های ایرانی‌گری در نزد او خدشه‌دار شده‌اند:

امر به معروف و نهی از منکر، انتقاد و انتقاد از خود، مبارزه عدالت‌طلبانه، تضاد طبقاتی، کینه انقلابی، غیرت ناموسی، رنج و صبر انقلابی، حقانیت شهادت، حماسه آفرینی و خونخواهی...

زیرا آنها نه تنها مخالف سرافرازی انسانی و منش ایرانی، بلکه حاکی از وابستگی به فرهنگ خشن بدوی‌اند. درحالی‌که بنا به فرهنگ ایرانی در همه انسان‌ها نیکی نهادینه است و هر نارسایی و کمبودی را می‌توان با گفتگو و همیاری از میان برداشت.

جامعه نیز مانند خانواده از اعضای تشکیل شده که فرهنگ ملی آنان را به هم پیوند می‌دهد. بنابراین «گوارایی حس وطن» والاترین حس است که انسان را برمی‌انگیزد، تا بکوشد زندگی در پیرامونی نیک و شایسته ممکن گردد. خوشا آنکه این نگرش را "بدیهی" بیابد، زیرا جامعه امروزین ایران فرسنگ‌ها از آن بدور افتاده است و اغلب ما ایرانیان به چنین پرسش‌هایی پاسخی منفی می‌دهیم:

- "نجس"های ایران امروز بهائیان هستند، آیا می‌توانید تصور کنید فردی بهائی به بالاترین مقامات کشور برسد؟ (چنانکه در هندوستان یکی از وابستگان به گروه نجس‌ها رئیس‌جمهور است!)

- آیا می‌توانید از جان و مال دست‌اندرکاران رژیم اسلامی پاسداری کنید و داوری درباره آنان را به دادگاه‌هایی موکول کنید که پس از استقرار دموکراسی در ایران تشکیل خواهند شد؟

- آیا می‌توانید تصور کنید که دوستی با ایالات متحده و اسرائیل مهمترین و عاجل‌ترین گام در جهت برآوردن منافع ملی است؟

....  
با "خوی بیابانی" نمی‌توان جامعه‌ای سرافراز، پیشرفته و مدرن بنا ساخت. آنانکه امروز به ایرانیان بدی می‌کنند باید بدانند که در فرهنگ ایرانی بدی جزای خود است و باید نه از بیم مجازات و انتقام، بلکه دستکم بخاطر نامی که برای فرزندان خود بجا خواهند گذاشت از آن بپرهیزند.

امروزه ایرانی بودن دیگر نه هویتی شناسنامه‌ای، بلکه هویتی انسانی است و معیار آن نیز کوشش برای زنده ساختن سرافرازی انسانی در روشنی هویت ملی ایرانی است.

در این راه باید راه غوغاسالاری و خشونت‌فزایی را سد کرد و به گفتگوی گسترده و فراگیر دامن زد. ایرانیان در هر کوی و برزن به سرافرازی و شادمانی دست در دست هم نهند و قاطعانه و پیگیرانه خواسته‌های انسانی و ایرانی خود را زندگی کنند.

زندگی آزاد، سرافراز و شاد شایسته هر ایرانی است و کسی را نمی‌رسد که آن را در میهن‌اش از او دریغ دارد. در میدان نیک‌خواهی و "کوی نیک‌نامی" از میان کوشندگان، مردان و زنانی شایسته راهبری جامعه برخواهند خاست. چنین باد!